زندگی و مرگ در وطن

18 شهریور 1405

شادخویی و تاریخ‌نگری جواد مجابی

شرق: جواد مجابی از چهره‌های چندوجهی فرهنگ، ادبیات و هنر ایران بود که مانند بسیاری دیگر از نویسندگان و هنرمندانی که در دهه چهل به عرصه آمدند، در سال‌های حیاتش در عرصه‌های مختلف هنری و ادبی سرک کشید و در آثار و فعالیت‌های مختلفش تصویری از زمانه‌ای که در آن زیست به دست داد. مجابی در سال 1318 در قزوین متولد شد و در بیست‌وپنج‌سالگی اولین دفتر شعرش را منتشر کرد. او بیش از شش دهه در فضای فرهنگی و ادبی ایران حضور داشت و به عنوان شاعر، داستان‌نویس، روزنامه‌نگار، نقاش، منتقد ادبی و هنری و طنزپرداز شناخته می‌شود.
دهه چهل در فضای فرهنگی و سیاسی ایران دوره ویژه‌ای است و اغلب شاعران و نویسندگان و هنرمندانی که در این دهه شروع به فعالیت کردند، خود را محدود به قلمرویی خاص نمی‌دانستند و در پی پیوند با بستر اجتماعی و سیاسی پیرامون‌شان بودند.

مجابی سال‌ها پیش در گفت‌وگویی با «شرق» گفته بود که با نگاه به روزگار سپری‌شده‌اش، تصویری نیمه‌رمانتیک از خود دارد که از بیست‌وپنج‌سالگی کار نوشتن را با شعر شروع کرده و پس از آن همواره با نظم و ترتیب در راه ناهمواری حرکت کرده که ابتدایش خواندن و نوشتن بوده و انتهایش هم نوشتن و خواندن خواهد بود: «این راه را چشم‌وگوش‌بسته طی نکردم و یکسره خودم را به عالم عواطف و احساسات نسپردم، بلکه در یک جاده بی‌انتها زندگی کرده‌ام، بسیار فضاها و چشم‌اندازها را نوشته‌ام، خوانده‌ام و دیده‌ام. در جوانی اوباشی و قلندری کرده‌ام، بعد ازدواج کرده‌ام، در شادی‌های کشورم سهمی داشته‌ام. در سوگ عزیزان غمگین بوده‌ام، از تپه‌های ریگ روان که بی‌ثبات بوده‌اند بالا رفته‌ام، در گردنه حیران سقوط کرده‌ام، بارها مرگ را در زندگی آزموده‌ام و هیچ‌گاه از شادخویی و رندی دست نکشیده‌ام و در عین یک زندگی پرشور و شر و عاطفی نوعی عقلانیت هم در من بوده که به من می‌گفته این راه که می‌روی تنها راه نیست، بلکه راه‌های دیگری هم برای زندگی‌کردن وجود دارد و من به آن راه‌ها هم اندیشیده‌ام. برای همین است که اصطلاح نیمه‌رمانتیک را در مورد خودم به کار می‌برم. در واقع روحیه طنزاندیش من کمکم کرده که فکر نکنم تنها راهی که باید ادامه بدهم همین راهی است که در آن هستم. گاهی به راه‌های دیگر هم رفته‌ام، مثلا خواسته‌ام قاضی یا اقتصاددان بشوم ولی دوباره به راه اصلی که خواندن و نوشتن بوده بازگشته‌ام و این راه تا حالا ادامه داشته و الان دیگر فکر می‌کنم بعد از این هم ادامه خواهد داشت. اما آنچه اهمیت دارد این است که سعی کردم از آغاز، یعنی از بیست‌وپنج‌سالگی که اولین مجموعه شعرم را منتشر کردم، تا الان همواره با یک نظم و ترتیب خاصی زندگی کنم».

منظور مجابی از نظم و ترتیب، یک نظم و ترتیب درونی است. امروز که به کارنامه به‌جامانده از او نگاه می‌کنیم، شاید روند فعالیت‌های او نامنظم و پراکنده به نظر برسد، همچون کارنامه کسی که از این شاخه به آن شاخه پریده: شعر گفته، رمان و داستان کوتاه نوشته، مقاله و یادداشت نوشته، برای کودکان قصه نوشته، فیلم‌نامه و نمایش‌نامه نوشته، نقاشی کرده و در یک دوره هم روزنامه‌نگاری کرده. اما او خود

درباره نظم موجود در این بی‌نظمی ظاهری گفته بود: «این بی‌نظمی بیرونی و ظاهری تابع یک نظم ذهنی درونی بوده که از وقتی نوشتن را به‌طور جدی شروع کردم، در من بود و هیچ‌گاه هم از بین نرفت. منظورم از این نظم، اندیشیدن درباره جهان و نوشتن از آن است؛ چون نوشتن یک سیستم است؛ یک سیستم ذهنی که شما به‌عنوان شاعر و نویسنده، اگر در کارتان جدی باشید، در آن حرکت می‌کنید و به آن وفادار می‌مانید».

مجابی معتقد بود که نوشتن صرفا یک کار ادبی نیست، بلکه نویسنده با نوشتن و انتشار آثارش وارد یک نظام فکری می‌شود و این نظام فکری شکلی از ارتباط‌گیری با مردم است. اگرچه سانسور و عدم انتشار منظم آثار یک نویسنده یا شاعر این ارتباط را مختل می‌کند، اما با این حال مجابی به عنوان یک نویسنده و شاعر به‌واسطه این نظام فکری به سراغ انواع گوناگونی از ارتباط با مردم رفته بود و این ارتباطات را به‌رغم آنکه شکل ظاهری‌شان با هم فرق می‌کند، اجزایی از یک مجموع نظام اندیشگی و عاطفی مشخص می‌دانست که «ریشه‌اش در خلاقیت و شاخه‌هایش در ارتباط‌گیری با جامعه است».

مجابی مثل بسیاری دیگر از هم‌نسلانش روزگار پرفراز و نشیبی را سپری کرد و در دوره پایانی عمرش که همراه با بیماری هم بود، جامعه پیرامونش با روزگار دشوارتری روبه‌رو بود، با این حال او هیچ‌گاه ناامید و افسرده نشد و تا واپسین روزهای عمرش هم به فعالیت پرداخت. نمایشگاه نقاشی‌های مجابی با نام «شب‌های سفید بیمارستان و من» حاصل همین ایام بیماری و بستری‌شدن او در بیمارستان بود و این نشان می‌داد که او در هر وضعیتی می‌خواهد سرپا بماند و کار کند.

با وجود تجربه‌های تلخ و روزهای تیره‌ای که مجابی در دوره‌های مختلفی از زندگی‌اش پشت سر گذاشت، با این حال او همواره با نوعی از امید زندگی کرد.

او در مقدمه گزینه اشعارش نوشته بود که به‌رغم همه تلخی‌هایی که دیده انسان شادخویی است. این شادخویی نه‌فقط در مجابیِ طنزپرداز، بلکه در مجابی شاعر و داستان‌نویس هم دیده می‌شود.

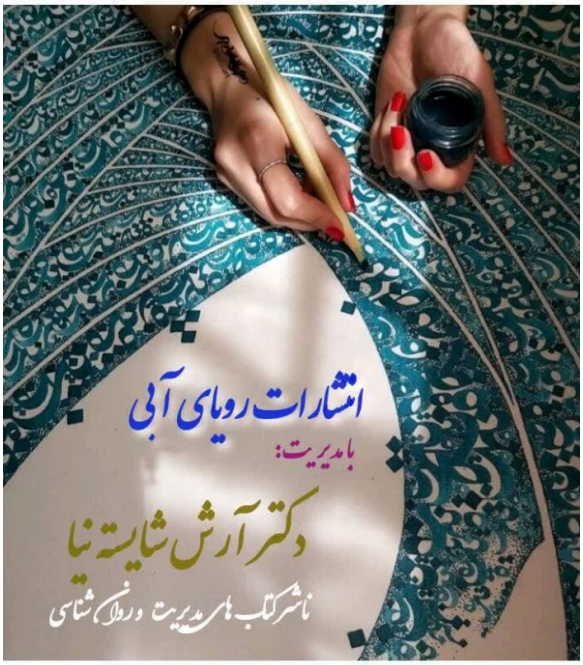

جهت چاپ آثار خود با ما تماس بگیرید

۰۹۳۰۳۳۱۴۸۳۸

او در گفت‌وگویی با «شرق» درباره این خلصت درونی‌اش گفته بود: «تقریبا همه شاعران و نویسندگان خوبی که من دیدم از طنز بهره داشتند. حالا بعضی از آنها این طنز را در آثارشان انعکاس می‌دادند و بعضی نه. اما هیچ‌کدام‌شان آدم‌های عبوس، جزمی، خودخواه و خودمحوری نبودند. ولی باید بگویم در بعضی‌ها شادخویی غلیظتر است و خود من جزو این دسته هستم که یک‌مقدارش مربوط می‌شود به اینکه من با طنز آشنا هستم و یک‌مقدارش هم ژنتیکی است. من متعلق به خاندانی هستم که بین‌شان شوخی و لودگی یک امر روزمره بوده. حالا البته کوشش زیادی می‌خواهد که شما آن لودگی و هجو و شوخی‌های معمولی را به یک نوع نقد اجتماعی شوخیانه نسبت به هستی تبدیل کنید». شعرهای مجابی حتی آن دسته از اشعارش که فضایی تیره و تلخ دارند با رگه‌هایی از این شادخویی همراه هستند و این ویژگی البته در داستان‌های او بیشتر به چشم می‌آید.

وجه دیگری از آثار مجابی، نگاه او به تاریخ و مسئله قدرت است. او گفته بود که مبتلا به تاریخ‌نگری است و نمی‌تواند هیچ مسئله‌ای را بدون درنظرگرفتن پیشینه و تاریخ پشت سرش در نظر بیاورد. این ویژگی باعث می‌شد او در موقعیت‌های مختلف به این فکر کند که اگر کسانی چون نیما یا هدایت اکنون حضور داشتند چه می‌کردند.

او در گفت‌گویش با «شرق» گفته بود که توجه به تاریخ سبب می‌شود ایران نیز از همین منظر برایش معنا پیدا کند: «تصمیم‌های مستقل خودم را دارم ولی درعین‌حال تاریخ همواره برایم به‌عنوان یک راهنمای عقلانی و عاطفی مطرح است. در واقع تلقی و تعریف من از مملکت هم بر همین اساس است. من شوونیست و ایران‌پرست نیستم، همان‌طورکه ادبیات‌پرست هم نیستم.

معتقدم کسانی که بهترین آثار فکری و خیالی را پدید آورده‌اند به ایران معنا داده‌اند. یعنی ایران برای من

تنها نقشه جغرافی نیست و این را در سال 56 در مقاله‌ای نوشتم. ایران برای من شعر حافظ است، نگاه مولوی است، کتاب زرتشت است و درعین‌حال خرافه‌های جاری در بین مردم است و آداب و رسوم و قصه‌هایی که زنان برای بچه‌هاشان می‌گویند و هر چیزی که به نحوی به فرهنگ مردم مربوط می‌شود. مفهوم وطن برای من مجموعه‌ای از اینهاست. من با این حرف موافقم که وطن‌دوست‌بودن لزوما در وطن ماندن نیست، بلکه زبان، وطن دوم آدمیزاد است و آدم می‌تواند همه‌جا خانه خودش را داشته باشد. البته ترجیح می‌دهم همیشه در اینجا زندگی کنم و آن مفهوم گسترده و عمیق وطن را که ناشی از تاریخ و فرهنگ است در درون وطن داشته باشم. این مفهومی که از وطن متصورم تقریبا جزو جزمیت‌های ذهنی من است. اگرچه با هر نوع جزمیتی مخالفم و به‌خاطر بینش طنزآلودی که دارم تقریبا به همه‌چیز می‌خندم اما آنچه نمی‌توانم از آن عدول کنم این مفهوم از وطن است، چون فکر می‌کنم چطور ممکن است آدمیزاد در این دوره زندگی کند و آواز شجریان، ساز صبا، فیلم‌های کیارستمی و نوشته‌های صادق هدایت و دهخدا را دوست نداشته باشد. این آثار، زندگی را غنی می‌کنند و اگر کسی با آنها برخورد نکرده باشد، زندگی‌اش به نظر من ناقص مانده است».